

بر او ببینید و منتظر بمانید تا چون شاعران دیگر زهیر و نابغه و غیره مرگش در رسد.»

پیر نجدی گفت: «بخدا، این رأی درست نیست، اگر او را حبس کنید بارانش خبر شوند و به شما تازند و وی را از دستتان بگیرند و بسبار شوند و بر شما غلبه یابند، رأی دیگر بیارید.»

باز مشورت کردند و یکپشان گفت: «وی را از شهر خود برون می‌کنیم و چون برفت ما را چه بالك که کجارود و کجا قرار گیرد که از دست وی آسوده می‌شویم و کار ما به صلاح می‌آید و پراکندگی از میانه برمی‌خیزد.»

پیر نجدی گفت: «بخدا این رأی درست نیست، مگر نکویی گفتار و شبرینی سخن و نفوذ او را در دل کسان ندیده‌اید، بخدا اگر چنین کنید بیم آن هست که به نزد یکی از قبایل عرب رود و بر آنها چیره شود و با آنها بیاید و بر شما تسلط یابد و کارتان را از دستتان بگیرد و هر چه خواهد با شما کند، رأی دیگر بیارید.»

ابو جهل بن هشام گفت: «مرا رأی هست که تاکنون نیاورده‌اید.»

گفتند: «ای ابوالحکم، رأی تو چیست؟»

گفت: «رأی من این است که از هر قبیله جوانی دلیر و والانسب و شریف معین کنیم و هر یک را شمشیری بران دهیم، که بر سر او ریزند و یکباره چون ضربت یک مرد بزنند و خونش بریزند و ما آسوده شویم، که اگر چنین کنند، خون وی بر همه قبایل افتد و بنی‌عبد مناف که تاب جنگ با همه قریش ندارند به خونها راضی شوند و خونها به آنها دهیم.»

پیر نجدی گفت: «سخن درست همین است که این مرد گفت و رأی صواب

جز این نیست.»

قوم بر این کار همسخن شدند و جمع پراکنده شد و جبریل به نزد پیر

خدای آمد و گفت: «امشب بر بستر خویش بخواب.»

گوید : و چون شب در آمد بر در خانه او فراهم آمدند و مراقب بودند تا کی بخوابد و بر او تازند .

و چون پیمبر این را بدید به علی بن ابی طالب گفت : «بر بستر من بخواب و جامه سبز حضرمی مرا بپوش که آسیبی از آنها به تو نمی رسد . » و چنان بود که پیمبر به هنگام خفتن این جامه سبز را به تن می کرد .

ابو جعفر گوید : «بعضی ها بر این حکایت چنین افزوده اند که پیمبر خدای به علی گفت : اگر پسر ابی قحافه پیش تو آمد با وی بگو که من سوی کوه ثور رفتم و پیش من آید و تو غذایی برای من بفرست و بلدی برای من بگیری که مرا به راه مدینه هدایت کند و مر کبی برای من بخر .»

آنگاه پیمبر برفت و خدا دیده مراقبان وی را از دیدن او کور کرد و پیمبر از آنها گذشت .

محمد بن کعب قرظی گوید : مراقبان فراهم آمده بودند و ابو جهل بن هشام نیز با آنها بود و هنگامی که بر در خانه پیمبر بودند با آنها گفت : « محمد پندارد که اگر پیرو دین او شوید ، ملوک عرب و عجم می شوید و پس از مرگ ، زنده می شوید و باغی مانند باغ اردن دارید : و اگر به دین او نروید کشته می شوید و پس از مرگ زنده می شوید و در آتش می سوزید .»

گوید : و چون پیمبر از خانه در آمد مشتی خاک برگرفت و گفت : « بله ، من چنین می گویم و تو نیز یکی از آنها ای . » و خدا چشمان آنها را غافل کرد که پیمبر را ندیدند و او خاک بر سرشان می ریخت ، و او این آیات را می خواند که

« يس ، والقرآن الحكيم ، انك لمن المرسلين ، علی صراط مستقیم ، تنزيل العزيز الرحيم ، لتندر قوما ما نذر آبائهم فهم غافلون ، لقد حق القول علی اكثرهم فهم لا يؤمنون ، انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الابدان فهم مقمحوون . و جعلنا من

بین ابدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا یبصرون»

یعنی : یا ، سین ، قسم به این قرآن حکمت آموز که نواز پیغمبرانی و پیرو راه راست . قرآن از جانب خدای نیرومند رحیم نازل شده تا گروهی را که پدرانشان بیم نیافته اند و خودشان بی خبرند بیم رسانی، گفتار خدای دربارهٔ اکثرشان محقق شده و آنها ایمان نمیآیند مگر به گردنهایشان غلها نهاده ایم که تا چانه هاست و سر هایشان بی حرکت مانده است و پیش رویشان سدی نهاده ایم و پرده بر آنها افکنده ایم که نمی بینند .

و چون پیمبر از قرائت این آیات فراغت یافت هیچکس از آنها نبود که خاکی به سر نداشت ، آنگاه پیمبر سوی مقصد خویش رفت و یکی پیش آنها آمد و گفت :  
« اینجا منتظر کیستید؟ »

گفتند : « انتظار محمد را می بریم . »

گفت : « بخدا محمد از خانه در آمد و بر سر همه تان خاک ریخت و بر رفت مگر خاک را بر سر خود نمی بینید؟ »

گوید : و آنها دست به سر نهادند و خاک را بدیدند و در خانه نگریستند و علی را بر بستر دیدند که جامهٔ پیمبر به تن داشت ، و گفتند : « بخدا این محمد است که خوابیده و جامهٔ خویش به تن دارد » و همچنان بودند تا صبح در آمد و علی از بستر برخاست و گفتند : « آنکس که با ما سخن کرد ، راست می گفت . » و دربارهٔ این حادثه و کاری که فرشیان می خواستند کرد این آیه نازل شد :

« واذیمکر بک الذین کفرو الیشبکوا یقتلواک اویخربواک ویمکرون ویمکروا لله  
والله خیر الماکرین »

یعنی : و چون کسانی که کافر بودند دربارهٔ تو نبرنگ می زدند که بدارندت

یا بکشندت یا بیرونت کنند آنها نیرنگ می کردند و خدا نیرنگ (ایشان را بی اثر) می کرد و خدا از همه نیرنگبان ماهر تر است.»

و این آیه که: «ام یقولون شاعر تریبص به ربیب المنون، قل تریبصوا فانی معکم من المتر بصین».

یعنی: «و با گویند شاعر است که انتظار مرگ او می بریم، بگو انتظار برید که من نیز با شما منتظرم».

گویند: ابوبکر پیش علی آمد و سراغ پیمبر گرفت و او گفت که پیمبر سوی غار نور رفته و گفته اگر می خواهی او را به بینی آنجا روی، ابوبکر با شتاب سرفت و در راه به پیمبر رسید و پیمبر صدای درای ابوبکر را در تاریکی شب شنید و پنداشت که از مشرکان است و با شتاب برفت و با پوشوی پاره شد و انگشتش به سنگی خورد زخمی شد و خون بسیار رفت و ابوبکر ترسید که پیمبر را به زحمت انداخته باشد و بانگ برداشت و سخن گفت و پیمبر او را بشناخت و بایستاد تا بیامد و با هم برفتند و خون از پای پیمبر روان بود، تا صبحگاهان به غار رسیدند و وارد آن شدند. و آنها که بر درخانه مراقب پیمبر بودند صبحگاهان وارد خانه شدند و علی از بستر برخاست و چون نزدیک شدند او را بشناختند و گفتند: «رفیقت کجاست؟»

علی گفت: «چه می دانم، مگر من نگهبان او بودم، گفته بودید بروید، او هم رفت.»

و قوم به او تعرض کردند و او را بزدند و سوی مسجد بردند و ساعتی بداشتند، آنگاه رها کردند و خدای تعالی پیمبر خویش را از کیدشان در امان داشت.

ابوجعفر گوید: «و خدا عزوجل به پیمبر خویش اذن هجرت داد»  
 هشام بن عروه گوید: وقتی یاران پیمبر صلی الله علیه وسلم سوی مدینه

رفتند او، یعنی پیمبر، نرفته بود و آیه قتال نازل نشده بود، ابوبکر از او اذن هجرت خواست و پیمبر گفت: «منتظار من باش شاید به من نیز اذن هجرت داده شود.» و ابوبکر دوشتر خریده برود آماده شده بود که با یاران پیمبر سوی مدینه رود، و چون پیمبر گفت منتظر بماند و خبر داد که از خداوند امیدادن هجرت دارد، دوشتر را نگهداشت و علف داد تا چاق شد، و در انتظار مصاحبت پیمبر خدای بود، و چون هجرت پیمبر به قاضی انجامید، ابوبکر بدو گفت: «امیدواری که اذن هجرت به تو داده شود؟»

پیمبر گفت: «آری» و ابوبکر همچنان منتظر ماند.

عایشه گوید: هنگام نیمروز که من و اسما خواهرم در خانه بودیم پیمبر بیامد و هرروز اول روز یا آخر روز به خانه مامی آمد و چون ابوبکر دید که پیمبر نیمروز آمده گفت: «ای پیمبر خدا، قطعا کار تازه ای هست.»

و چون پیمبر به خانه در آمد به ابوبکر گفت: «اینجا را خلوت کن.»

ابوبکر گفت: «خبرچین نداریم، و دو دختر من اینجا هستند.»

پیمبر گفت: «اذن رفتن به مدینه به من داده شد.»

ابوبکر گفت: «در مصاحبت تو باشم؟»

پیمبر گفت: «آری در مصاحبت من باشی.»

ابوبکر گفت: «یکی از دو شتر را بگیر» و این همان دو شتر بود که برای

سفر آماده کرده بود و یکی را به پیمبر داد و گفت: «برای سواری بگیر.»

پیمبر گفت: «آنرا با پرداخت قیمت می گیرم.»

گوید: «و چنان بود که عامر بن فهیره از کنیززادگان ازد، از آن طفیل بن عبدالله

بود که برادر مادری عایشه بود و چون عامر بن فهیره مسلمان شد و مملوک بود، ابوبکر

اورا بخرید و آزاد کرد و مسلمانی ثابت قدم بود، و چون پیمبر و ابوبکر برون شدند

ابوبکر گوسفندانی داشت و عامر بن فهیره را با گوسفندان به غار ثور پیش پیمبر

فرستاد و غار نور همانست که خداوند در قرآن خویش از آن یاد کرده است و شتران را با یکی از مردم بنی‌عبدین عدی فرستادند که هم پیمان قریش بود و مشرک بود ولی او را به مزدوری گرفته بودند که راه را خوب می‌دانست .

«در آن شبها که پیمبر و ابوبکر در غار بودند ، عبدالله بن ابی‌بکر شبانگاه پیش آنها می‌شد و خبرهای مکه را می‌گفت و صبحگاه در مکه بود و عامر همرشب گوسفندان را می‌برد که شیر بدوشند و صبحگاه پیش چوپانان دیگر می‌رفت تا کس آگاه نشود.»

«و چون سروصدا خاموش شد و خبر یافتند که کس به جستجوی آنها نیست ، مرد عدوی با دو شتر بیامد و به راه افتادند و عامر بن فهیره را نیز برای خدمت و کمک همراه بردند و ابوبکر او را بر شتر خود سوار می‌کرد ، و جز عامر بن فهیره و مرد عدوی که بلد راه بود کسی همراه آنها نبود.»

«مرد عدوی آنها را از پایین مکه برد تا زیر عسافان مقابل ساحل رسیدند آنگاه برفتند تا از قدیم گذشتند و به راه درآمدند و از خوار و نینیه‌المره گذشتند ، آنگاه از راه مدلیجه مابین راه عمق و راه روحا عبور کردند تا به راه عرج رسیدند و در سمت راست رکوبه از آبی که آنرا غابرمی‌گفتند گذشتند تا به وادی رثم رسیدند و از آنجا راه مدینه گرفتند و پیش از ظهر بیرون مدینه بر بنی‌عمرو بن عسوف فرود آمدند و چنانکه گویند پیمبر دوازده روز آنجا بود ولی بنی‌عمریان پندارند که مدت اقامت پیمبر به نزد آنها بیش از این بوده است . پس از آن پیمبر شتر خویش را براند و دنبال آن برفت تا به خانه‌های بنی‌نجار رسید.»

در روایت دیگر از عایشه چنین آمده که وقتی پیمبر در خانه ابوبکر بود و گفت که ابوبکر رفیق راه اوست وی از خوشحالی گریست و عبدالله بن ارقم دلی را که مشرک بود اجیر کردند که بلد راه باشد و شتران خویش را بدو سپردند که بچراند تا وقت سفر برسد .

گوید : جزعلی بن ابی طالب و ابوبکر صدیق و خاندان وی کس از هجرت پیمبر خبر نداشت ، پیمبر سفر خود را به علی بن ابی طالب خبر داده بود و گفته بود در مکه بماند و امانتهایی را که از مردم پیش پیمبر بود به صاحبانش برساند زیرا چنان بود که هر که در مکه چیزی گرفتار داشت به پیمبر خدا می سپرد که صدق و امانت وی را می دانستند .

«و چون پیمبر آهنگ رفتن کرد پیش ابوبکر رفت و از در کوچکی که پشت خانه وی بود برون شدند و سوی غار ثور رفتند - ثور کوهیست که در پایین مکه است - وارد غار شدند و عبدالله پسر ابوبکر هر روز اخبار مکه را می آورد و عامر بن فهیره گوسفندان را می آورد که شیر بدوشند و اسماء دختر ابوبکر شبانگاه برای آنها غذا می آورد .

«پیمبر سه روز در غار بماند، و ابوبکر با وی بود و قرشیان صدشتر جایزه نهاده بودند که هر کس محمد را پس آرد به او بدهند و عبدالله بن ابی بکر مراقب اخبار و گفتگوهای قریش بود و چون شبانگاه به غار می آمد و باز می گشت عامر بن فهیره گوسفندان را به دنبال او میراند تا جای پایش کور شود .

«و چون سه روز گذشت و کسان از جستجو بماندند مرد اجبر شتران را بیاورد و اسماء دختر ابوبکر سفره را بیاورد و چون بند نداشت کمر بند خویش را بگشود و آنرا به دونیم کرد و از نیمه آن بندی برای سفره ساخت ، و به همین سبب او را ذات النطاقین یعنی صاحب دو کمر بند گفتند .

«و چون ابوبکر شتران را به نزد پیمبر آورد شتر بهتر را پیش برد و گفت : «پدر و مادرم به فدایت ، سوار شو.»

پیمبر گفت : «من بر شتری که مال خودم نباشد سوار نمی شوم.»

ابوبکر گفت : «ای پیمبر خدای شتر مال تو است؟»

پیمبر گفت : «شتر را به چه قیمت خریده ای؟»

ابوبکر قیمت شتر را بیگفت.

پیمبر گفت: «به همان قیمت خریدم.»

ابوبکر گفت: «مال تو باشد.»

اسماء دختر ابوبکر گوید: وقتی پیمبر خدا با ابوبکر برفت گروهی از قریش به در خانه ما آمدند، ابوجهل بن هشام نیز با آنها بود، من بیرون رفتم و به من گفتند: «پدرت کجاست؟»

گفتم: «بخدا نمی دانم پدرم کجاست.»

گوید: ابوجهل که مردی خبیث و بد دهان بود دست بلند کرد و سبلی ای به صورت من زد که گوشواره ام بیفتاد، آنگاه برفتند و سه شب گذشت و ما نمی دانستیم که پیمبر کجا رفته است، تا یکی از جنیان پیامد و در پایین مکه اشعاری بخواند و مردم به دنبال او رفتند و صدایش را شنیدند اما خودش را ندیدند و مضمون اشعار چنین بود:

«خداوند به دو رفیق که»

«در خیمه ام معبد فرود آمدند»

«پاداش نیک دهاد»

«که با هدایت آنجا فرود آمدند»

«و آنکه رفیق محمد بود رسنگار شد»

«مردم بنی کعب! از اقامت پیمبر خوش باشید»

«که مقام وی پناهگاه مؤمنانست.»

و چون اشعار جنی را شنیدیم دانستیم که پیمبر سوی مدینه رفته است و چهار نفر بودند که به این سفر رفتند: پیمبر و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقد که بلذراه بود.

ابوجعفر گوید: از محمد بن ابی عباس روایت کرده اند که شانگاه قرشیان



شنیدند که یکی از فراز ابوقییس شعری بدین مضمون می خواند :

«اگر دوسعد به سلامت باشند»

«محمد در مکه از مخالفان باک ندارد»

وصبحگاهان ابوسفیان گفت : «این دوسعد کدامین باشند ؟ سعد بکر یا سعد

تمیم یا سعد هذیم؟»

شب بعد همان صدا را شنیدند که شعری باین مضمون می خواند:

«ای سعد اوس، تو یاری کننده باش»

«و تو نیز ای سعد خزر جیان دلیر»

«دعوتگر هدایت را اجابت کنید»

«واز خدا بهشت آرزو کنید»

«که ثواب خدا برای مطالب هدایت»

«باغ بهشت سایه دار است»

صبحگاهان ابوسفیان گفت: «بخدا این دوسعد سعد بن معاذ است و سعد بن عباد».

ابوجعفر گوید: بلد بیمبر و ابوبکر آنها را به روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول

پسینگاه به قبا به نزد بنی عمرو بن عوف رسانید.

عبدالرحمان بن عرویم بن ساعده گوید: کسان قوم من که یاران بیمبر بودند

می گفتند: «وقتی شنیدیم که بیمبر از مکه برون شده در انتظار آمدن وی بودیم و

هر روز صبح از پی نماز به حره می رفتیم و انتظار وصول بیمبر را می بردیم و

همچنان آنجا بودیم تا آفتاب همه جا را می گرفت و دیگر سایه نبود، آنوقت به خانه

های خویش می رفتیم که روزها بسیار گرم بود و امروز که بیمبر خدای رسید مثل هر

روز بیرون رفته بودیم و چون آفتاب همه جا را گرفت به خانه ها رفتیم و نخستین

کسی که بیمبر را بدید، یکی از یهودان بود که رفتار و انتظار ما را دیده بود و

بانگ برداشت که ای بنی قبله بخت شما آمد، و ما سوی بیمبر رفتیم که در سایه نحلی

بود و ابوبکر نیز با وی بود. غالب ما پیش از آن پیمبر را ندیده بودیم و او را نمی‌شناختیم و چون سایه بگشت و ابوبکر برخاست و با ردای خود بر پیمبر سایه افکند، او را شناختیم.

چنانکه گویند پیمبر به خانه کلثوم بن هدم و به قولی به خانه سعد بن خیشمه فرود آمد، آنها که گویند منزل وی به نزد کلثوم بن هدم بود، گویند قسمی از خانه کلثوم بیرون می‌شد در خانه سعد بن خیشمه برای دیدن کسان می‌نشست، زیرا پیمبر تنها بود و زن همراه وی نبود و مهاجران مجرد در خانه سعد بن خیشمه بودند بدینجهت پنداشته‌اند که وی نیز آنجا منزل گرفته بود و خانه سعد بن خیشمه را خانه «مجردان» می‌گفتند، و خدا بهتر داند که حال چگونه بوده و ما هر دو روایت را شنیده‌ایم.

ابوبکر بن ابی قحافة در سنح به نزد خیب بن اساف خزرجی فرود آمد و به قولی به نزد خارجه بن زید منزل گرفت، علی بن ابی طالب رضی الله عنه سه شب در مکه ماند و امانتها را که پیش پیمبر بود به صاحبانش داد و چون از این کار فراغت یافت به پیمبر پیوست و به نزد وی در خانه کلثوم بن هدم منزل گرفت.

علی می‌گفت: «در قبا به نزدیک زن بیوه مسلمان منزل گرفته بودم در دل شب یکی می‌آمد و در می‌زد و آن زن می‌رفت و چیزی را که همراه آورده بود می‌گرفت.»

گسود: «ومن يدگان شدم و به زن گفتم: این سر دگست که هر شب در خانه ترا می‌زد و می‌روی و چیزی از اومی گیری، تو که یک زن بیوه و مسلمان هستی؟»

زن گفت: «این سهل بن حنیف بن واهب است و می‌داند که من کسی را ندارم هنگام شب بتان قوم خویش را خرد کند و پیش من آرد و گوید این را به جای همزم

بسوزان . «

هنگامی که سهل بن حنیف در عراق هلاک شد علی بن ابی طالب این حکایت را درباره وی نقل می کرد .

پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در قبا پیش بنی عمرو بن عوف به سربرد و به روز جمعه از پیش آنها برفت ، اما به پندار بنی عمرو بن عوف اقامت پیمبر پیش آنها بیش از این بود و خدا بهتر داند .

بعضی ها گفته اند اقامت پیمبر خدای در قبا ، بیشتر از سیزده روز بود . ابو جعفر گوید : مطلعان سلف درباره مدتی که پیمبر از پی بعثت در مکه اقامت فرموده بود اختلاف دارند ، بعضی ها گفته اند اقامت وی در مکه از بعثت تا هنگام هجرت ده سال بود .

از انس بن مالک روایت کرده اند که پیمبر چهل ساله بود که مبعوث شد و ده سال در مکه اقامت داشت .

از عایشه و ابن عباس نیز روایتی هست که پیمبر ده سال در مکه بود که فرآن بر او نازل می شد .

از سعید بن مسیب روایت کرده اند که فرآن در چهل و سه سالگی به پیمبر نازل شد و پس از آن ده سال در مکه مفیم بود .

از عکرمه و ابن عباس نیز روایتی به همین مضمون هست . بعضی دیگر گفته اند که پیمبر از پی بعثت سیزده سال در مکه اقامت داشت ، از ابن عباس روایت کرده اند که پیمبر سیزده سال در مکه مفیم بود که وحی بدو می رسید . و هم از او روایت کرده اند که پیمبر در چهل سالگی مبعوث شد و پس از آن سیزده سال در مکه اقامت داشت .

ابو جعفر گوید : ابوقیس بن صرفة انصاری فصیحی است که ضمن آن از

کرامت انصار و اقامت پیبر به نزد ایشان سخن آورده و اونسز مدت اقامت مکه را سیزده سال می‌داند که گوید :

« به نزد قریش ده و چند سال بماند »

« و تذکار می‌داد و در جستجوی دوستان بود »

« و در موسم حج خویشان را به کسان عرضه می‌کرد . »

« اما پناهی نیافت و کسی به دعوت او نگرود »

« و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد »

« و در مدینه خوشدل و راضی زیست »

« و دوستان یافت و آرام گرفت »

« و باری خدای به او رسید »

« و برای ما حکایت می‌کرد که نوح با قوم خود چه گفته بود »

« و موسی و قتی ندای حق شنید چه گفت »

« و چنان شد که دیگر از کس بیم نداشت »

« و ما اموال خویش را در راه وی بدل کردیم »

« و به هنگام پیکار جانبازی کردیم »

« و بدانستیم که بجز خدای یگانه خدایی نیست »

« و خدای یگانه بهترین هدایتگر است »

چنانکه می‌بینید ، ابوقیس در این قصیده گوید که پیبر از پس نبوت و وحی

ده و چند سال میان قوم خویش اقامت داشت .

بعضی ها گفته‌اند : اقامت پیبر در مکه پس از نبوت پانزده سال بود و همین

شعر را شاهد گفتار خویش آورده‌اند .

عکرمه گوید : این عهاس این سخن گفت و شعر ابوقیس را شاهد آورد اما در

من شعر بجای « بضع عشره » که ده و چند سال است « خمس عشرة » خواند که

پانزده سال صریح است .

ابوجعفر گوید : از شعبی روایت کرده اند که پیش از آنکه وحی به پیمبر رسد مدت سه سال اسرافیل به نزد وی می آمد ، و متن روایت که به وسیله واقدی از شعبی نقل شده چنین است که مدت سه سال اسرافیل قرین پیمبر خدای بود که صدای او را می شنید اما خودش را نمی دید و پس از آن جبرئیل علیه السلام آمد .

واقدی گوید : این روایت را برای صالح بن دینار نقل کردم و گفتم : «برادر زاده من عبدالله بن ابوبکر بن حزم و عاصم بن عمرو بن قناده در مسجد حدیث می گفتند و یک مرد عراقی این روایت بگفت که هر دو شان متکرر آن شدند و گفتند : جز این نشنیده ایم و ندانیم که از آغاز وحی تا هنگامی که پیمبر وفات یافت جبرئیل بدو وحی می آورد .»

از داود بن ابی عامر نیز روایت کرده اند که پیمبر چهل ساله بود که مبعوث شد و مدت سه سال اسرافیل قرین نبوت وی بود و کلمه و چیز بدو می آموخت و قرآن به زبان وی نازل نشده بود و چون سه سال گذشت ، جبرئیل علیه السلام قرین نبوت وی شد و سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه قرآن بر او نازل می شد .

ابوجعفر گوید : شاید آنها گفته اند اقامت وی در مکه پس از نزول وحی ده سال بود ، مدت را از هنگامی که جبرئیل وحی آورد به شمار آورده اند و آنها که مدت اقامت وی را سیزده سال دانسته اند از آغاز نبوت که اسرافیل قرین وی بود شمرده اند و آن سه سال را که مأمور به اظهار دعوت نبود به حساب آورده اند . از قتاده روایتی دیگر بجز این دو گفتار هست که گوید : مدت هشت سال در مکه و ده سال در مدینه قرآن به پیمبر نازل می شد .

ولی از حسن روایت کرده اند که مدت نزول قرآن ده سال در مکه و ده سال

در مدینه بود .

## سخن از وقتی که تاریخ نهادند

ابوجعفر گوید : و چون پیمبر خدای به مدینه آمد بفرمود که تاریخ نهند .  
از ابن شهاب روایت کرده اند که وقتی پیمبر به مدینه آمد و این به ماه ربیع الاول بود  
بفرمود تا تاریخ نهند .

ابوجعفر گوید : چنانکه گفته اند یک ماه و دو ماه از وقت آمدن وی را تاریخ  
می نهادند تا سال به سر رفت .

و به قولی نخستین کس که در اسلام تاریخ نهاد عمر بن خطاب رحمة الله علیه  
بود .

از شعبی روایت کرده اند که ابوموسی اشعری به عمر نوشت که نامه ها از تو  
به مامی رسد که تاریخ ندارد .

گوید : و عمر کسان را برای مشورت فراهم آورد و بعضیشان گفتند : « از  
مبعث پیمبر خدای تاریخ بنه » و بعضی دیگر گفتند : « تاریخ از هجرت بنه » و عمر  
گفت : « تاریخ از هجرت پیمبر می نهیم که هجرت فاصله میان حق و باطل بود . »  
از میمون بن مهران روایت کرده اند که حواله ای به نزد عمر آوردند که باید  
در شعبان داده شود و عمر گفت : « این کدام شعبان است ؟ شعبان آینده یا شعبانی که  
در آن هستیم ؟ »

گوید : پس از آن عمر به یاران پیمبر گفت : « چیزی برای مردم بنهید که  
توانند شناخت . » بعضی ها گفتند : « به تاریخ روم بنویسید » گفته شد که آنها از  
روزگار ذوالقرنین می نوشتند ، و این دراز است ، بعضی دیگر گفتند : « از تاریخ  
پارسبان بنویسید » گفته شد که در میان پارسبان وقتی شاهی بیاید مدت شاه پیشین را  
رها کنند ، و همسخن شدند که بپسند پیمبر چند سال در مدینه اقامت داشته بود که ده

سال بود و تاریخ را از هجرت پیمبر خدای صلی الله علیه وسلم نوشتند .

از محمد بن سیرین روایت کرده اند که یکی پیش عمر بن خطاب برخاست و گفت : « تاریخ نهید . »

عمر گفت : « تاریخ نهادن چیست ؟ »

گفت : « چیزی است که عجمان کنند و نویسند در ماه فلان از سال فلان . »

عمر گفت : چیزی نکوسد . بنا شد تاریخ نهادن ، و گفتند : « از کدام سال آغاز کنیم ؟ »

گفتند : « از بعثت پیمبر و گفتند : از وفات وی ، پس از آن همسخن شدند که از هجرت آغاز کنند ، سپس گفتند : از کدام ماه آغاز کنیم ؟ و گفتند : از رمضان آغاز می کنیم . پس از آن گفتند : محرم را مبدأ می کنیم که ماه حرام است و کسان از حج باز می گردند و بر محرم همسخن شدند .

از عبدالله بن عباس روایت کرده اند که تاریخ نهادن از همان سال که پیمبر خدای بعدینه آمد آغاز شد و در همان سال عبدالله بن زبیر تولد یافت .

و هم از ابن عباس روایت کرده اند که در تفسیر « و الامجر و لبال عشر » گفته بود : فجر محرم است که آغاز سال است .

از عبید بن عمر روایت کرده اند که محرم ماه خدا عزوجل است و آغاز سال است که در آن خانه کعبه را جامه پوشانند ، و تاریخ از آن آغاز گشتند و سکه در آن زنند و روزی در محرم هست که قومی در آن روز توبه کردند و توبه آنها پذیرفته شد .

از عمرو بن دینار روایت کرده اند که اول کسی که نامه ها را تاریخ نهاد یعنی ابن امیه بود که درین بود و پیمبر خدا در ماه ربیع الاول به مدینه آمد و مردم آغاز سال را تاریخ کردند و تاریخ از آمدن پیمبر نهادند .

از شعبی روایت کرده اند که بنی اسماعیل آتش ابراهیم را مبدأ تاریخ داشتند

تا وقتی که خانه کعبه ساخته شد و بنیان خانه را آغاز تاریخ کردند تا وقتی که پراکنده شدند و هر قبیله وقت بیرون شدن از تهامه را آغاز تاریخ می کرد ، و آن گروه از بنی اسماعیل که در تهامه مانده بودند خروج قبیله سعدونهد و جهینه و بنی زیدرا آغاز تاریخ داشتند ، تا وقتی که کعب بن لوی بسرد و تا سال قبل مردن وی را آغاز تاریخ داشتند . پس از آن سال قبل را آغاز تاریخ کردند تا وقتی که عمر بن خطاب هجرت را آغاز تاریخ کرد و این به سال هفتم با هجرت بود .

از سعید بن مسیب روایت کرده اند که عمر بن خطاب کسان را فراهم آورد و گفت : « از چه روز بنویسیم ؟ »

علی بن ابی طالب علیه السلام گفت : « از روزی که پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم مهاجرت کرد و سرزمین شریک را ترک فرمود » و عمر رضی الله عنه چنین کرد . ابو جعفر گوید : روایتی که از شعبی درباره تاریخ بنی اسماعیل آورده اند از حق دور نیست که مبدأ تاریخ از حارثه ای که پیش همه معروف باشد نداشتند و غالباً قحطی یا بلیه ای را که در گوشه ای از دیارشان رخ داده بود مبدأ تاریخ می کردند ، و از میان عربان ، قرشیان بودند که آخرین مبدأ تاریخشان پیش از هجرت پیامبر به سال قبل بود که سال تولد پیامبر خدای نیز بود و از جنگ فجار تا بنای کعبه پانزده سال بود و از بنای کعبه تا مبعث پیامبر پنجاه سال بود .

ابو جعفر گوید : پیامبر صلی الله علیه و سلم چهل ساله بود که مبعوث شد ، و چنانکه شعبی گوید : اسرافیل همراه نبوت وی بود و این پیش از آن بود که مأمور دعوت و اظهار پیامبری باشد ، چنانکه روایتهای آنرا آورده ایم ، و سه سال بعد جبریل همراه نبوت وی شد و برگفت تا دعوت و نبوت اظهار کند و ده سال در مکه به دعوت پرداخت ، پس از آن به ماه ربیع الاول سال چهاردهم نبوت خوبش سوی مدینه هجرت فرمود و خروج وی از مکه به روز دوشنبه بود و هم روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به مدینه رسید .



از ابن عباس روایت کرده‌اند که : پیغمبر خدا به روز دوشنبه تولد یافت و روز دوشنبه مبعوث شد و روز دوشنبه حجر الاسود را به جا نهاد . و روز دوشنبه به قصد هجرت از مکه برون شد و روز دوشنبه به مدینه رسید و روز دوشنبه از جهان درگذشت.

ابوجعفر گوید : اگر چه مبدأ تاریخ مسلمانان از هجرت بود ، اما محرم را آغاز تاریخ کردند که دوماه و دوازده روز زودتر از وصول پیغمبر به مدینه بود . و وقت رسیدن وی مبدأ تاریخ نشد ، بلکه از اول سال آغاز کردند .

### سخن از حوادث سال اول هجرت

ابوجعفر گوید : از پیش، وقت وصول پیغمبر و منزل وی را اینکه چه وقت از منزل اول برون شد آورده‌ایم ، اکنون دیگر حوادث سال اول هجرت را بگوئیم :

از جمله این که به وقت برون رفتن از قبا سوی مدینه جمععه کرد، چون آنروز جمععه بود و در محل بنی سالم بن عوف در دره‌ای که متعلق به آنها بود وقت نماز جمععه در رسید ، و شنیده‌ام که هم‌اکنون در آنجا مسجدی بیاست و این نخستین جمععه بود که پیغمبر خدای در اسلام به پا داشت و خطبه خواند و گویند این نخستین خطبه‌ای بود که در مدینه خواند .

### خطبه پیغمبر در جمععه نخستین

سعید بن عبدالرحمان جمعی نخستین خطبه پیغمبر را که به روز جمععه پس از نماز جمععه در بنی سالم بن عوف خواند ، چنین روایت کرده است :

«خدا را ستایش می‌کنم ، و از او کمک می‌خواهم و آموزش می‌طلبم و هدایت از او می‌جویم و به او ایمان دارم و انکار او نمی‌کنم و با هر که کافروی باشد دشمنی می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست ، و محمد بنده و پیغمبر اوست که وی را سه دوران فترت پیمبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت و نور و موعظه فرستاد ، هر که خدا و پیغمبر او را اطاعت کند ، هدایت یافته و هر که نا فرمانی آنها کند گمراه شده و در ضلالتی دور افتاده است . سفارش می‌کنم که از خدای بترسید ، بهترین سفارشی که مسلمان به مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای وادارد . از منہیات خدا بپرهیزید که نصیحت و نذکاری بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را با خدا به صلاح آورد و از این کار جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیرهٔ پس از سرنگ اوست ، وقتی که انسان به اعمال پیش فرستادهٔ خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که ای کاش نکرده بود . خدا شمارا بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهر بان است و گفتار وی راست است و وعدهٔ وی محقق است و بی‌تخلف ، که او عزوجل گوید : سخن پیش من دگرگون نشود و من به بندگان خویش ستم نکنم . در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد رستگاری بزرگ یافته است . ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ می‌دارد ، و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایهٔ رضای پروردگار می‌شود ، و مرتبت را بالا می‌برد . نصیب خویش را بگیری و در کار خدا قصور مکنید که خدا کتاب خویش

را به شما آموخته و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید چنانکه خدا با شما نیکی کرده است و بادشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شما را بر گزیده و مسلمان نامیده تا هر که دلاک می شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی یابد از روی حجت زندگی یابد. همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و بری آخرت کار کنید، هر که روابط خویش را با خدا سامان دهد روابط او را با مردم نکو کند، که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است.»

ابن اسحاق گوید: پیمبر بر شتر خویش نشست و مهار آن را رها کرد و به هر يك از محلات انصار می گذشت اهل محله وی را دعوت می کردند که پیش آنها منزل گیرد و می گفتند: «ای پیمبر خدای اینجا مرد و سلاح و حمایت هست.»

پیمبر می گفت: «بگذارید بروم که مأمور است» و برفت تا به محل مسجد رسید و شتر به جایی که اکنون در مسجد است بخت و آنجا شتر خانی بود که به دو پسر یتیم از بنی نجار تعلق داشت که زیر سرپرستی معاذ بن عفر بودند که یکیشان سهل و دیگری سهیل نام داشت و پسران عمرو بن عباد بودند.

و چون شتر بخت پیمبر از آن فرود نیامد، پس از آن برخاست و اندکی برفت و پیمبر خدا مهار آنرا رها کرده بود، پس از آن شتر به عقب نگرست و به جای خفتن اول بازگشت و آنجا بخت و گردن به زمین نهاد و پیمبر صلی الله علیه و سلم از آن فرود آمد و ابویوب لوازم وی را به خانه خویش برد و انصار او را به خانه های خود دعوت کردند و پیمبر فرمود، مرد با لوازم خود منزل می کند و به نزد ابویوب، خالد بن زید بن کلب، فرود آمد که از قبیله بنی غنم بن نجار بود.

ابو جعفر گوید: پیمبر پرسید: «شتر خان از کیست؟»

معادین عفرأ گفت: «از آن دو پتیم است که پیش منند و آنها را راضی می‌کنم.»

پیمبر فرمود تا آنجا مسجدی بنیان کنند و پیش ابویوب بود تا مسجد و مسکنهای وی آماده شد.

گویند: پیمبر محل مسجد را خرید و بنیان نهاد ولی درست به‌سزد من آنست که در روایت انس بن مالک آمده که محل مسجد پیمبر از آن بنی نحرار بود و نخل و کشت داشت و قبرهایی از روزگار جاهلیت آنجا بود و پیمبر گفت: «قیمت آنرا بگیرند.»

گفتند: «قیمتی جز ثواب خدای نمی‌خواهیم.»

پیمبر فرمود تا نخلها را ببرند و کشت را بهم زدند و قبور را نیش کردند و پیمبر پیش از آن در آغل گوسفندان یا هر جا که وقت نماز می‌رسید نماز می‌کرد.

ابوجعفر گوید: «پیمبر و مهاجر و انصار در بنای مسجد کار کردند.»

در همین سال مسجد قبا ساخته شد.

نخستین کس از مسلمانان که پس از هجرت مدینه وفات یافت صاحب منزل پیمبر، کلثوم بن هدم بود که کمی پس از آمدن وی درگذشت. پس از آن ابوامامه، اسعد بن زراره، در همان سال بمرد و وفات وی پیش از ختم بنای مسجد بود که به بیماری گلو و سینه درگذشت.

از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن روایت کرده‌اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود: «ابوامامه بیت خوبی نبود. یهودان و منافقان عرب گویند اگر محمد پیمبر بود رفیقش نمی‌مرد اما در قبال خدا برای خودم و رفیقم کاری از من ساخته نیست.»

از انس روایت کرده‌اند که پیمبر اسعد بن زراره را به سبب بیماری که داشت

داغ کرد.

از عاصم بن عمرو بن فتاده انصاری روایت کردند که وقتی ابوامامه، اسعد بن زراره، بمرد مردم بنی نجار که ابوامامه نفیسان بود پیش پیمبر خدا آمدند و گفتند: «ای پیمبر این مرد به نزد ما چنان بود که دانی، یکی را به جای او برگمار که عهده دار کار وی باشد.»

پیمبر به آنها گفت: «شما خالگان متبذ و من از شمایم و نفیب شما هستم.» گوید: «پیمبر نمی خواست در کار نفیسی یکی از آنها را بردیگری مرجع شمارد، و از فضیلت ها که بنی نجار برای خویش می شمردند این بود که نفیسان پیمبر بود.»

در همین سال ابواحبه در طایف سرد که آنجا ملکی داشت، و ولید بن مغیره و عاصم بن ایل سهمی نیز در مکه بمردند.

و نیز در همین سال پیمبر با عایشه زفاف کرد و این در ماه ذی قعدة هشت ماه پس از آمدن مدینه بود. و به قولی در ماه شوال هفت ماه پس از آمدن وی بود، ازدواج با عایشه سه سال پیش از هجرت و پس از وفات خدیجه در مکه انجام شده بود و عایشه در آنوقت شش ساله و به قولی هفت ساله بود.

گویند: عبدالله بن صفوان و یکی دیگر از قریش پیش عایشه رفتند و عایشه به آن قرشی گفت: «فلانی حدیث حفصه را شنیده ای؟»

گفت: «آری»

عبدالله بن صفوان پرسید: «حدیث چیست؟»

عایشه گفت: «در باره نهمزیت است که در من هست که در هیچ يك از زنان به جز مریم دختر عمران نبود به خدا این را برای تفاخر به دیگر زنان پیمبر نمی گویم.»

عبدالله بن صفوان گفت: «نهمزیت چیست؟»

عایشه گفت: «فرشته به صورت من نازل شد، هفت ساله بودم که زن پیمبر شدم، نه ساله بودم که به خانه او رفتم، دوشیزه بودم که زن او شدم و هیچکس از زنان وی در این مزیت مانند من نبود، وقتی وحی بدو می آمد من با او زیر یک لحاف بودم، مرا از همه کس بیشتر دوست داشت، در قضیه ای که نزدیک بود مایهٔ هلاک امت شود آیهٔ قرآن دربارهٔ من نازل شد، جبریل را دیدم و هیچکس از زنان وی به جز من او را ندید، در خانهٔ من درگذشت و هیچکس جز فرشته و من به کار وی نپرداخت.»

ابو جعفر گوید: «چنانکه گویند پیمبر عایشه را در ماه شوال به زنی گرفت، وهم در ماه شوال با وی زفاف کرد.»

عبدالله بن عروه از عایشه روایت کند که پیمبر مرا در شوال به زنی گرفت وهم در شوال با من زفاف کرد. عایشه مستحب می دانست که در ماه شوال با زنان زفاف کند.

روایت دیگر از عبدالله بن عروه از گفتار عایشه هست با این اضافه که هیچکس از زنان خویش را از من عزیزتر نداشت.

ابو جعفر گوید: «به قولی پیمبر به روز چهارشنبه در ماه شوال در خانهٔ ابوبکر در سنح با عایشه زفاف کرد.»

در همین سال پیمبر صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه و ابو رافع را برای آوردن دختران خویش و همسرش سوده دختر زمه فرستاد که آنها را از مکه به مدینه آوردند.

گویند: چون عبدالله بن اریقظ به مکه بازگشت و محل ابوبکر را به عبدالله پرسش بخیر داد، عبدالله ام رومان زن پدر را که مادر عایشه بود سوی مدینه برد و ملاحه بن عبدالله نیز همراه آنها بود.

در همین سال چنانکه گویند نماز حاضر دو رکعت افزوده شد و این یکماه

پس از وصول پیمبر به مدینه و دوازدهم ربیع الاخر بود و پیش از آن نماز حاضر و مسافر دو رکعت بود.

واقدی گوید: «حجازیان در این گفته اختلاف ندارند.»

به قولی تولد عبدالله بن زبیر در همین سال بود.

اما به گفته واقدی تولد وی به سال دوم وصول پیمبر به مدینه و در ماه شوال بود.

ابوجعفر گوید: «عبدالله بن زبیر نخستین مولودی بود که در هجرت نگاه به دنیا آمد و به هنگام تولد وی مسلمانان تکبیر گفتند از آنرو که میان مسلمانان شایع بود که یهودان می گفتند مسلمانان را جادو کرده اند که بچه نیارند و تکبیرشان از خوشدلی بود که خداوند گفته یهودان را دروغ کرده بود.

گویند: اسماء دختر ابی بکر وقتی به مدینه می آمد عبدالله را یارداشت.

گویند: نعمان بن بشیر نیز در همین سال تولد یافت و نخستین مولود انصار بود که پس از هجرت پیمبر به دنیا آمد، ولی واقدی این گفته را نمی پذیرد و گوید که تولد نعمان چهارده ماه پس از هجرت بود و هشت سال با کمی بیشتر داشت که پیمبر از جهان درگذشت.

گوید: «تولد نعمان سه یا چهار ماه پیش از بدر بود.»

از ابی الاسود روایت کرده اند که به نزد عبدالله بن زبیر از نعمان بن بشیر سخن رفت و گفت وی ششماه از من بزرگتر است.

ابوالاسود گوید: «عبدالله بن زبیر بیست ماه پس از هجرت پیمبر تولد یافت و تولد نعمان چهارده ماه پس از هجرت در ماه ربیع الاخر بود.»

ابوجعفر گوید: «گفته اند که تولد مختار بن ابی عبید ثقفی و زیاد بن سمیه نیز

در همین سال بود.»

به گفته واقدی در همین سال در ماه رمضان و هفت ماه پس از هجرت پیمبر برچم

سفیدی برای حمزه بن عبدالمطلب بست و او را با سی تن از مهاجران بفرستاد تا راه کاروان قریش را به بندند و حمزه با ابو جهل روبه روشد که سیصد مرد همراه داشت و مجدی بن عمرو جهنی در میانه حایل شد و بی جنگ از هم جدا شدند و پسرچمداد حمزه ابو مرثد بود.

و هم بگفته او در همین سال، هشت ماه پس از هجرت، در ماه شوال پیمبر خدای پرچم سفیدی برای عبید بن حارث بن مطلب بن عبد مناف بست و گفت سوی درهٔ رابع رود، و پسرچمداد وی مسطح بن اثانه بود، و عبیده با شصت تن از مهاجران در ناحیهٔ جحفه به نینا امره رسید، و از انصار کس همراه وی نبود. و بر سر آب احیا با مشرکان روبه روشد و در میانه تیراندازی شد اما کار به شمشیر نرسید.

وافدی گوید: «خلاف است که سالار مشرکان کی بود بعضی ها گفته اند ابوسفیان بن حرب بود، و بعضی دیگر گفته اند مکروز بن حفص بود اما درست این است که ابی سفیان بود و دو بیست کس از مشرکان را همراه داشت.»

گوید: «در ذی قعدةٔ همین سال پیمبر پرچم سفیدی برای سعد بن ابی وقاص بست و او را سوی خرار فرستاد و پسرچمداد وی مقداد بن عمرو بود.»

سعد گوید: «من با بیست کس (یا گفته بود بیست و یک کس) که همه پیاده بودیم برفسیم و روزننهان می شدیم و شب راه می سپردیم تا صبح روز پنجم به خرار رسیدیم، پیمبر به من گفته بود که از خرار تجاوز نکنم و کاروان یک روز پیش از من از آنجا گذشته بود، و شصت مرد همراه داشته بود.»  
در این سفر همه همراهان سعد از مهاجران بودند.

ابوجعفر گوید: گفتار ابن اسحاق دربارهٔ همهٔ این سفرهای جنگی با آنچه از وافدی نقل کردم اختلاف دارد و همه این سفرها را به سال دوم هجرت می برد.  
به گفتهٔ او پیمبر صلی الله علیه و سلم دوازدهم ماه شوال به مدینه رسید و بقیهٔ ماه



ربیع الاول و ربیع الآخر و دو جمادی و رجب و شعبان و رمضان و شوال و ذی قعدة و ذی حجة را در مدینه به سر برد ، و حج آن سال را مشرکان عهده دار بودند. محرم را نیز در مدینه و در ماه صفر که دوازده ماه از هجرت وی گذشته بود به قصد غزای برون شد و تا ودان رفت و به طلب قرشیان و بنی ضمره بن بکر بود و این را غزوة ابوا گویند. در این سفر بنی ضمره با وی پیمان صلح بستند ، و آنکه به صلح آمد سالارشان مخشی بن عمرو بود .

گوید : پس از آن پیمبر به مدینه بازگشت و زود خوردی نمود و بقیه صفر و قسمتی از ربیع الاول را در مدینه به سر برد . و در این اثنا عبیده بن حارث بن مطلب را با هشتاد یا شصت سوار از مهاجران فرستاد و هیچکس از انصار در آن میان نبود و عبیده تا احیاء که آبی است در حجاز زیر ثنیة المره ، رفت و در آنجا با گروه بسیاری از قرشیان روبه رو شد و زود خوردی نشد ، جز این که سعد بن ابی وقاص تیری بینداخت و این نخستین تیری بود که در اسلام انداخته شد . پس از آن در قوم از هم جدا شدند و از گروه مشرکان مقداد بن عمرو بهرانی و عتبة بن غزوان سوی اردوی مسلمانان گریختند ، و این هر دو مسلمان بودند و با کفار آمده بودند که سه مسلمانان برسند و سالار مشرکان عکرمة بن ابوجهل بود .

ابن اسحاق گوید : پرچم عبیده نخستین پرچمی بود که پیمبر در اسلام برای یکی از مسلمانان بست .

گوید : به گفته بعضی مطلعان پیمبر هنگام بازگشت از غزوة ابوا و پیش از وصول به مدینه عبیده را فرستاد .

گوید : و در همین اثنا که در مدینه مقیم بود حمزة بن عبدالمطلب را باسی کس از مهاجران به ساحل دریا به ناحیه عیص فرستاد که سوزمین جهینه بود و هیچکس از انصار همراه نبود ، و حمزه در ساحل دریا با ابوجهل بن هشام روبه رو شد که سبب کس از مکیان همراه داشت و مجسدی بن عمرو جهنی که با هر دو